

حیدر عم اوغلو



زهره وفائی
(تبریز)

حیدر عموغلو

نوشته

زهره وفائی

تبریز ۸۱

وفایی، زهره، ۱۳۲۲ -
حیدر عم اوغلو / نوشته زهره وفایی. — تبریز :
زینب، ۱۳۸۱.
۴۰ ص. : عکس.

ISBN 964-7061-16-1

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا .
عنوان روی جلد : حیدرخان عم اوغلو .
۱. هیدر عم اوغلو، ۱۲۹۸ ؟ - ۱۳۴۰ ق.
الف. عنوان.

۹۵۵/۰۷۵۰۹۲

DSR ۱۴۵۳/ح ۷

۱۴۳۶۷-۸۱م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات زینب تبریز - تلفن ۰۴۱۱-۵۲۲۵۶۷۰

- قیمت ۴۰۰ تومان
- حیدر عم اوغلو
- نویسنده: زهره وفایی
- سال چاپ: ۱۳۸۲
- چاپ اول - تبریز
- تیراژ - ۵۰۰ جلد
- قطع رقی - تعداد صفحات ۴۰
- شماره شابک: ۱-۱۶-۷۰۶۱-۹۶۴
- لیتوگرافی مجید - چاپ آذربادگان
- Zeynabpasha@ISSA2000.net

بسمه تعالی

حیدرخان عم اوغلی، تخمیناً در سال ۱۲۹۲ قمری (۱۲۵۹ ش) در سلماس بدنیا آمد. خانواده وی از افشارهای اورموی بودند و پدر حیدرخان مشهدی میرزا علی اکبر نام داشت. مردم بر حسب صمیمیت وی را «عمو» می نامیدند و به همین جهت حیدرخان هم به «عم اوغلو» مشهور شد. پدر بزرگ حیدرخان حاجی ملا علی تانری و ثردی بود و کارش تجارت پارچه و فرش بین شهرهای قارص و الکساندر پول (گومری) ارومیه و تبریز بود. حیدرخان در یازده سالگی به همراه پدر بزرگ به سفر پرداخت و دو سال بعد در مدرسه صنعت و برق تفلیس، مرکز گرجستان، مشغول به تحصیل شد.

شهرت وی در صنعت و بویژه در برق چنان بود که در سال ۱۳۱۸ قمری، مظفرالدین شاه در بازگشت از سفر فرنگ، وی را با خود به تهران آورد و به وی مأموریت داد تا کارخانه برق مشهد را راه اندازی نماید. حیدرخان در کنار کارهای فنی و صنعتی، نقش بسیار ارزنده ای در

انقلاب مشروطیت ایران، استقرار آزادی و رهایی ایرانیان از خودکامگی پادشاهان دارد که به این نقش وی در موارد بسیاری اشاره گردیده است. اولین حرکت سیاسی و آزادیخواهی وی، تشکیل «کمیتهٔ اجتماعیون عامیون» در شهر باکو بود. وی در همان سال‌های جوانی که به عنوان جوان‌ترین مهندس الکتریک در کارخانجات باکو کار می‌کرد، به همراهی مسلمانان قفقاز و کارگران تحت ستم تزار به تشکیل این کمیته که در حقیقت شعبه‌ای از مرکز تقلیس به رهبری نریمان نریمان‌اوف بود، همت گماشت. حیدرخان به زبان‌های ترکی، فارسی، عربی، لاتین و فرانسه آشنایی کامل داشت و در مدرسهٔ الکساندرپول، زبان روسی را هم فراگرفت. در ایروان یک سال به تحصیل پرداخت و در ۱۸۹۶ میلادی با راهنمایی آمایاک آوانسیان، با آثار مارکس آشنا شد. وی ۱۸ ساله بود که به حزب سوسیال دمکرات پیوست. وی با وجود سن کم مباحثات زیادی با آول‌ئه، یوسف جوگاشویل (استالین) میخاتسکایا، فیلیپ مخار، شالوا ایلیاوا، سه گواورز انجام داد. سپس به فرانسه و آلمان و ایتالیا سفرهای کوتاهی نمود و در مراجعت به باکو دیپلم مهندسی برق را کسب کرده بود. اولین ایستگاه برق در باکو توسط وی ایجاد شد و سپس به صنایع نفتی تقی‌اوف آمده همانگونه که گفته شد وی اولین تشکیلات کارگری را به کمک کارگران نفت تأسیس نمود. اکثر این کارگران از زمرهٔ مهاجران ایرانی بودند که برای کارهای فصلی به باکو می‌رفتند، وضعیت تأسف بار آنان حیدرخان را واداشت تا برای سرعت دادن به حرکت انقلاب مشروطه، پیشنهاد مظفرالدین شاه را قبول کرده و بلافاصله به

ایران بیاید. اقامت حیدرخان در مشهد ۱۱ ماه به طول کشید. وی علاوه بر ساختن نیروگاه کوچک برق مشهد، توانست افکار عمومی را نسبت به نیرالدوله، حاکم مستبد خراسان تغییر داده و به قدری پافشاری نماید که این حاکم را از خراسان دور نماید. البته این نفرت از آنجائشی شد که حیدرخان در موقع ورود به خراسان، در دروازه شهر متوجه شد که فردی را دو شقه نموده و هر شقه‌اش را در طرفی از دروازه شهر آویخته‌اند. در زمان کار در خراسان وی متوجه شد که چندین نفر از قدرتمندان خراسان از جمله حاکم و نایب‌التولیه چگونه ارزاق عمومی را خریده و انبار می‌نمایند و سپس آن را به بهای گزاف به مردم می‌فروشند. فلذا وی با سود جستن از گرانی نان، بلوایی به راه انداخت و چند خانه و انبار توسط مردم غارت شدند. در این اثناء بیست خمره شراب از منزل نقیب‌السادات سرکشیک حرم مطهر بدست آمد که مردم آن خمره‌ها را بر سر گذرها قرار داده و به عابرین نشان می‌دادند. هر وی در کتاب عین‌الوقایع می‌نویسد: بلوای بی‌جهت اغلب اهالی مشهد بر ضد ایالت کبری نیرالدوله به دستور العمل چند نفر اعیان که عداوت سابقه با شاهزاده معظم‌الیه داشتند و به گرانی نان اقدام نموده به تحریک اهالی پرداختند و چندین زن را به فساد واداشتند، در ماه صفر و آن اغتشاش مایه خسارت زیاد به ملت و دولت و ایالت شد. بازار آشفته بود و هنگامه غریبی روی داد، تا به اشاره مفسدین اول (حیدرخان) به خانه و منازل یوسف خان بیگ‌لربیگی و بعد به خانه جناب نقیب‌الاشراف نایب‌التولیه سرکشیک ریخته، اسباب و اموال دقینه آن سید جلیل را به تاراج بردند و

گندم و جو و آلات حدیدیه و خشویه و مسینه و غیره که از چندین سال ذخیره داشت همه به یغما رفت و مردمان بی رحم درختان گل و گلدان‌های مرتب را برهم شکسته بدتر از این به خرابی ابنیه و عمارات او جد و جهد داشتند. در آن وقت والی والاتبار معظم که طرف دشمن با ملت رابی ثمر دانسته بود تلگرافی از فرمانفرمایی استعفا داده، پس از چند روز روانه طهران شد...

حیدرخان پس از این واقعه مشهد را ترک گفته و به تهران می‌آید و در کارخانه برق حاج حسین آقای امین‌الضرب مشغول به کار می‌شود. در کنار کار مهندسی وی به جمع مشروطه‌خواهان می‌پیوندد و به کمیته سری «بین‌الطلوعین» می‌پیوندد. در همین کمیته تصمیم به ترور اتابک می‌گیرند. البته قبل از ترور اتابک، اولین ترور انفجاری در خانه علاءالدوله معروف به وزیر (وزیر محمد علیشاه) به همت حیدرخان و این کمیته صورت گرفت. وحشتی که در دل مستبدان از این انفجار افتاد، غیرقابل وصف است. تصمیم ترور اتابک نیز از آنجانشی شد که مجاهدان خوی پس از خونریزی‌های اقبال‌السلطنه و کردهای مهاجر، در خوی و اطراف آن، به تلگراف خانه ریخته و متن تلگراف اتابک را به اقبال‌السلطنه بدست آوردند و دانستند که این خونریزی‌ها نه فقط با تحریکات بلکه با دستور خود اتابک صورت گرفته است، حرکت عظیمی را علیه او شروع نمودند. حیدرخان در جواب انجمن تبریز نسبت به «رفع وجود نحس» اتابک، با همدستی عباس آقا صراف تبریزی، اتابک را ترور نموده و وحشت دیگری در میان بزرگان شاهی آن عصر انداختند. وحشت بیشتر از آنجا

ناشی شد که در جیب عباس آفاکارتی با عنوان «عضو انجمن نمره ۴۱ - فدایی ملت» پیدا شد. سه هزار نفر در عرض یک روز خواستار پیوستن به این انجمن نادیده و ناشنیده شدند!

معهدا اوضاع کشور و حکومت فوق العاده حساس شده بود، عوامل استبداد که به گروهی از روحانی نماها و اوباش ها متکی بود، هر روز در پایتخت آشوبی تازه برپا می کردند. میدان توپخانه تهران مرکز تجمع اوباشان و چماقدارانی بود که مترصد فرصتی برای حمله به مجلس به فرمان شاه بودند. اوضاع آشفته پایه های لرزان مشروطیت را به لرزه انداخته بود. سرانجام با تلاش آزادیخواهان و انجمن های ایالتی - بویژه آذربایجان - محمد علیشاه تسلیم طرح آشتی شاه و مجلس گردید. البته رویدادهای بعدی نشان داد که هدف محمد علیشاه از این سوگند و آشتی دروغین این بوده که آزادیخواهان را خام نماید و از راه های دیگری بر آنان بتازد. حیدرخان به همفکری و همراهی «انجمن ها» تصمیم به ترور محمد علیشاه می گیرند و در ۲۵ محرم ۱۳۲۶، به کالسکه حامل شاه دو نارنجک پرتاب می کنند. البته شاه از این ترور جان سالم به در می برد و دستور جستجو برای تروریستها صادر می گردد. چهار آذربایجانی در شاه عبدالعظیم دستگیر و به استنطاق آورده می شوند اما چیزی عاید نمی شود. تا اینکه در فروردین ۱۲۸۷ به خانه کارکنان چراغ گاز هجوم برده و چهار نفر را دستگیر می کنند که یکی از آنان حیدرخان بود. دستگیر شدگان را بنابر دستور شاه به کاخ گلستان بردند اما مجلس طی جلسات و سخنرانی هایی کاخ را برای بازجویی مناسب ندیده و آنها را به

عدلیه تحویل دادند. شاه بیش از پیش کینه از مجلس به دل گرفت و با لیاخوف روسی به صحبت دربارهٔ مباران مجلس پرداخت.

در همین روزها که از آزادی حیدرخان چیزی نگذشته بود، کارگری از چراغ برق، دربارهٔ لوزی‌های بریده شده به جهت بمب‌سازی به دستور حیدرخان صحبت‌هایی می‌کند و حیدرخان مجدداً به حبس گرفتار می‌آید. دوستان وی با تطمیع آن کارگر وی را وادار می‌کنند تا اقرارهای خود را پس گرفته و باعث آزادی حیدرخان گردد. اما شاه به دنبال کار خود بود و در ۱۳۲۶ ق. مجلس را به توپ بست و آزادیخواهان را دستگیر و اعدام نمود. حیدرخان که دیگر تهران را برای فعالیت مناسب نمی‌دید راه تفلیس را در پیش گرفت. پس از استقرار در آن شهر دریافت که مجاهدان تبریز هنوز تسلیم استبداد صغیر نشده‌اند و مبارزه می‌نمایند فلذا به تهیه اسلحه و مهمات برای آنان پرداخت و در این کار از کمیتهٔ اجتماعیون عامیون قفقاز کمک می‌گرفت. حیدرخان در کنار حمایت از ستارخان و مقاومت او، به فکر ایجاد کانون‌های مبارزاتی دیگر، در نقاط دیگری از ایران بود تا فشار بر آذربایجان را کاسته و نیروی شاه را تقسیم نماید.

برای ایجاد دومین کانون مقاومت، طبعاً گیلان مناسب‌تر از هر نقطهٔ دیگر بود. انلابیونی چون پیرم خان، معزالسلطان، تربیت، میرزا کوچک و دکتر حشمت در آن خطه کمک بزرگی می‌توانست باشد. حیدرخان با تسلطی که به زبان گرجی و ارمنی داشت شروع به نوشتن مقالاتی تند و افشاگرانه در خصوص مستبدان قاجار و مبارزان تبریز نمود و توانست

متمولین قفقاز را به کمک مجاهدان تبریز برانگیزد. البته حیدرخان به این نیز اکتفا نکرد و خود راهی تبریز شد. در جنگ بر علیه شجاع نظام مرندی و جنگ در خوی شرکت مستقیم داشت. همزمان حیدرخان به تشکیل «کمیته ستاره» در گیلان همت نمود و افرادی مبارز و سرشناس را در آنجا گرد هم آورد تا بر علیه استبداد وارد عمل شود و خود مجدداً به تبریز مراجعت نمود.

به محض ورود به تبریز حیدرخان ابتدا برای باز نمودن راه جلفا که توسط شجاع نظام بسته شده بود اقدام نمود. بدین ترتیب که بمبی را در بسته‌ای به عنوان سوغاتی به دست شجاع نظام رساند و وی بر اثر انفجار آن کشته شد و نیروی مخالف در مرند کاملاً از هم پاشیده شد. فرج آقا نامی به دستور ستارخان به آن شهر رفته و اوضاع را آرام نمود. یکی دیگر از حاکمانی که در برابر مجاهدان تبریز قرا گرفته بود، اقبال السلطنه، حاکم خوی بود. البته خوی تا پیش از بمباران مجلس، یکی از کانون‌های اصلی مشروطیت به حساب می‌آمد. اما پس از استقرار استبداد صغیر، اقبال السلطنه به فرمانفرمایی آنجا منصوب گردید. وی با همدستی کردهای مهاجر روزگار را بر مردمان خوی تیره نموده بود. در کتاب تاریخ مشروطه می‌خوانیم: مجاهدان چون خوی را گشادند، حیدرخان عم اوغلو از تبریز به آنجا رفت و نیز انجمن امیر حشمت را فرستاد. از آن سوی اقبال السلطنه آسوده ننشسته، دسته‌های کردان را به آبادی‌های پیرامون خوی فرستاد که تا سه فرسخی بدست گرفتند. نیز با دستور او اسماعیل آقا شکاک با کردهای خود به پیرامون‌های خوی آمد.

عمو اوغلو نخست نامه‌ای به اقبال السلطنه و سران کرد نوشته آنان را به همدستی با مشروطه خواهان فرا خواند و چون نتیجه‌ای نداد کار به زد و خود کشید. البته به شیوه حیدرخان، کار نزاع نیز با شگردهایی صورت می‌گرفت. به عنوان مثال، زمانی که مشروطه خواهان در دژ خوی در محاصره کردن سمیتیکو بودند و آذوقه آنان رو به اتمام می‌رفت، ناگاه اسبی از اردوی مشروطه خواهان گریخته و با زین و برگ کامل به فرار پرداخت. در یک آن سی، چهل کرد مسلح اطراف اسب را گرفتند و هر یک سعی در سوار شدن بر آن می‌کردند که ناگهان بمبی که در زین آن جاسازی شده بود ترکید و ده‌ها کرد زخمی و هلاک شدند. ترس بر جان مهاجمان افتاد و حیدرخان با استفاده از موقعیت، مشروطه خواهان را به حمله فرا خواند. دو روز جنگ و درگیری در خوی ادامه داشت و مرحوم سعید سلماسی در این جنگ به شهادت رسید. سرانجام امیر حشمت، فرستاده ستارخان فرمانفرمایی خوی را به عهده گرفت.

حیدرخان در این ایام روزنامه «مکافات» را در خوی راه‌اندازی کرد و بدین طریق با روس‌های آزادیخواهی که میان قشون تزاری بودند رابطه دوستانه برقرار کرد و نقشه ارتجاعی کنسول عثمانی را که می‌خواست میان مجاهدین اختلاف اندازد عقیم گذاشت. قلوب مردم را جلب کرد، با محتکرین مبارزات شدید آغاز کرد و در آن سال قحطی به دادگرسنگان رسید. مردم در شأن وی تصنیف‌هایی ساختند که بعضی از آنها در کتاب دو قهرمان آزادی چاپ شده است... (مجله یادگار).

در این مقطع از تاریخ، موضوع فتح تهران توسط مشروطه خواهان و



حیدرخان عمواغلی در لباس افسری ژاندارمری

مجاهدان در رأس موضوعات قرا دارد و آن چیزی نیست جز در نتیجه مقاومت مجاهدان تبریزی و تصرف پی در پی شهرهای آذربایجان توسط آزادبخوانان، و از سوی دیگر پیوستن سردار اسعد بختیاری به مجاهدان و جنبش گیلان به سردستگی پیرم خان ارمنی و معزالسلطان. حضور حیدرخان در دو جبهه آذربایجان و گیلان به عنوان یک مغز متفکر و یک نیروی فعال، نشان از تأثیر وی در فتح تهران و در نتیجه استقرار مشروطه در ایران، می دهد. البته حیدرخان از شروع کار خود، رویه پنهان کاری و در حقیقت سیاسی کاری اصولی را پیشه خود ساخته بود فلذا در هیچ نوشته و سندی نمی توان بطور مشخص دریافت که حیدرخان کی و در چه تاریخی عزم سفر می کند ولی ناگهان او را در باکو، قفقاز، گیلان، تهران، تبریز، تفلیس... می بینیم. به تعبیری دیگر حیدرخان به کیفیت اقدامات خویش می اندیشید و هیچگاه در پی جاه طلبی و شهرت طلبی برای خود نبوده است. در جریان فتح تهران باز حیدرخان را در تهران می بینیم. گروهی او را به همراهی گیلانیان و گروهی به همراه جهانگیرخان و یا مجاهدان تبریزی وارد تهران می کنند، اما حقیقت این است که کسی نمی داند حیدران چگونه به تهران آمد. به هر حال پس از فتح تهران نام حیدرخان عمواغلو به عنوان پشتوانه و قوه مجریه هیأت مدیره ای که اداره امور مملکت را عهده دار شده بود، می بینیم. تا زمان پراکنده نشدن کمیسیون بیست و چند نفری مذکور، حیدرخان همچنان فعال بود ولی پس از آن به جهت تشکیل یک حزب سیاسی پای به میدان گذارد. در حقیقت حیدرخان در آن روزها اولین کسی بود که آخر و عاقبت کار

مشروطه را می‌خواند و به جهت انجام آن کار، به فکر تأسیس حزبی سیاسی افتاد. چرا که نفوذ روس و انگلیس در ایران، چنان بود که حمایت سریع و آشکار از خاندان سلطنت را به جهت حفظ منافع خود بنمایند و در این راه هر متفکر و هر نواندیشی را تا پای مرگ پیش ببرند. حیدرخان با فکر تأسیس حزب در رویارویی با این ترفند روس و انگلیس برآمد. قبل از این تاریخ نیز حیدرخان به عنوان موسس و نماینده حزب سوسیال دمکرات، شعبه مسلمان‌ها و ایرانی‌ها در قفقاز، ایفای رل نموده بود و بعدها در تهران حزب اجتماعیون عامیون را که در تبریز به نام «مرکز غیبی» نامیده می‌شد، راه‌اندازی نموده بود. فلذا با درایت کامل اقدام به تأسیس حزب دمکرات، ابتدا در تبریز و سپس در تهران نمود. سپس به همت وی شاخه‌هایی از این حزب در مشهد، قم، کاشان و اصفهان بوجود آمد. شرح ذیل از نامه حیدرخان به یکی از فعالان است: در وقت تشریف بردن جنابعالی قرار این‌طور نبود، چون که جنابعالی از طرف فرقه هم مأمور بودید، زیرا که آن فرقه تنها می‌تواند مملکت را نجات بدهد و باید بدانید تا یک فرقه یا یک مسلک مستقیم متقی اگر دولت را در دست نداشته باشد و راه نشان ندهد و سپر بلا نشود، کار این مملکت خوب و استقلالش محکم نمی‌شود و مأمورین خوب یعنی با مسلک را سرکار نخواهند گذاشت. چون که مردم خوب با دزدها همدست نخواهند بود. پس در این صورت یک فرقه که عبارت از فرقه‌ها باشد خیلی لازم است که محکم بشود و شما هم چون که آدم با مسلک هستید، این است که خیلی باید کار کنید. پس لازم است شروع بکنید و آدم‌های خوب و با

اخلاق پیدا کرده فرقه را تشکیل بدهید... خیلی باید جهد بکنید که آدم‌ها باناموس داخل بشوند و پروگرام را قبول بکنند.»

گرچه شعارهای مارکسیستی و کمونیستی در حزب دمکرات دیده نمی‌شد اما مردمان نامانوس با حزب و تشکیلات سیاسی، با دادن نام «انقلابیون» به دمکرات‌ها و در برابر نام «اعتدالیون» به خودشان، گام نخست را در تفرقه‌افکنی مابین آزادیخواهان برداشتند. برخوردهای آرائی و افکاری در اولین مجلس آزاد، بین این دو دسته، جو ناآرامی را بوجود آورده بود. حیدرخان با شعار «از تصادم افکار بارقه حقیقت ظاهر می‌گردد» به این مسئله با خوشبینی می‌نگریست. امام اعتدالیون راه‌های دیگری هم برای از میان برداشتن انقلابیون می‌دانستند و آن زدن تهمت‌هایی چون لامذهب و بی‌دین به آنان بود. انقلابیون نیز آنها را مستبد و خودخواه می‌نامیدند اما آنچه که عوام بیشتر می‌فهمید همان واژگان لامذهب و بی‌دین بود. و الفاظ مستبد و خودخواه را چندان نامانوس نمی‌یافتند! محمدامین رسولزاده (مدیر روزنامه ایران نو)، تقی‌زاده، علی محمدخان تربیت، شیبانی، میرزا باقر قفقازی، سلیمان میرزا، مساوات، عمارلوثی، حسین پرویز و محمود محمود اعضای فعال حزب دمکرات بودند. محمود پهلوی (محمود محمود) در یادداشت‌های خود می‌نویسد: میرزا باقر آقا، رسول زاده، مساوات و حیدر عمواغلو مؤمن حقیقی و صاحب شهامت اخلاقی هستند. (فکر آزادی، فریدون آدمیت). فعالیت‌های حیدرخان محبت مردم را برمی‌انگیخت و از سوی دیگر خشم ارتجاع و امپریالیزم را به دنبال

داشت. دوبار در عرض یک ماه (فوریه ۱۹۱۱) به جان وی سوء قصد شد ولی نتیجه‌ای نداشت. در برابر این جبهه متحد دمکرات‌ها، بختیاری‌ها به اعتدالیون پیوسته و یفرم‌خان به هیچ یک تعلق‌ی نشان نمی‌داد و در این گیرودار تهمت‌ها و ناسزاها و ترورها، ستارخان و باقرخان وارد تهران شدند. دعوت از آنها به بهانه تقدیر از فداکاری‌هایشان در جریان مشروطه‌خواهی بود. اما گروه‌های مختلف برای جلب آراء آنان بر سرشان ریخته و هر یک به نحوی تبلیغات می‌نمودند. طبیعی است که گرایش آنان به حزبی که اکثریت آن را نامداران آذربایجانی تشکیل می‌دادند، بیشتر از بقیه بود. و این بر بختیاری‌ها بسیار گران آمد. توطئه قتل بهبانی و متهم نمودن حیدرخان به این عمل، قسمتی از برنامه‌های طرح‌ریزی شده توسط مخالفان دمکرات‌ها بود.

در تاریخ هجده ساله آذربایجان می‌خوانیم: این حال سردستان آزادی و مجاهدان است که به چندین دسته بودند. در این میان ملایان نیز یک دسته‌ای پدید آوردند و شروع به دشمنی با انقلابیون نمودند و چنین می‌گفتند علمای نجف فتوی به بی‌دینی تقی‌زاده داده‌اند و باید او را از مجلس بیرون کرد و گویا چنین نهاده شده بود که آقای بهبانی به نمایندگی از علمای نجف به مجلس بیاید و در اینجا نیز با انقلابیان از در دشمنی درآمده و به جلوگیری کوشیده شود و پیدا است که چنین کاری بر تقی‌زاده و دسته او زیان‌ها داشت...»

در این میان، شبانه، چهار نفر به خانه بهبانی وارد شده او را می‌کشند. (۹ رجب ۱۳۲۸ ق)، در زمان ترور حاجی شیخ مهدی و حاجی هادی

نوری در کنار مرحوم بهبانی بودند که آسیبی بد آنها وارد نمی‌شود و ترور بهبانی باعث گردید که افکار عمومی ابتدا شخص تقی‌زاده و سپس حیدرخان را مورد نظر قرار داده و چون تقی‌زاده معمم بود، از وی صرف نظر کرده و حیدرخان را در همان روزها دستگیر و به جهت استنطاق به نظمیۀ تهران بردند. دو ماه بعد (۲۱ شعبان) حیدرخان در این ماجرابی گناه شناخته و آزاد شد هر چند که اعتدالیون رضایتی از این کار نداشتند و نهایت سعی خود را در انتصاب این ترور به دمکرات‌ها می‌نمودند. بعدها معلوم شد که مرتکب قتل یکی از مجاهدین قفقازی به نام رجب بود. که از روی خودسری و رفتار انقلابی و تند خویش اقدام به ترور نموده است. رجب در محرم ۱۳۱۳ به دست روس‌ها در تبریز کشته شد.

به هر حال خواست اعتدالیون بیش از این بود و به جهت سرعت دادن مجدد به مسئله، میرزا علی محمدخان و سید عبدالرزاق خان را که هر دو از دمکرات‌های فعال بودند در خیابان لاله‌زار تهران به قتل رساندند. قاتلین بلافاصله به پارک اتابک رفته و از ستارخان امان خواستند. ستارخان در پاسخ آنها گفت: بمانید ولی اگر دولت شما را خواست تحویل می‌دهم!

در این میان مجلس با رأی عموم نظر به خلع سلاح کلیۀ گروه‌ها (انقلابیون، اعتدالیون، بختیاری‌ها، پیرم‌ها، مجاهدان) می‌دهد و تنها پاسبانان و نظمیۀها را مجاز به داشتن اسلحه می‌داند. ستارخان و باقرخان و ضرغام السلطنه و معزالسلطان در گروه مجاهدان بودند. حیدرخان در

گروه انقلابیون بود. از سوی دیگر پاسبان و نظمیه‌ای در کار نبود فلذا نه تنها اسلحه از پیرم‌ها و بختیاری‌ها گرفته نشد بلکه لباس رسمی نظمیه هم به آنان داده شد و به مجاهدان پارک اتابک ۴۸ ساعت مهلت داده شد تا اسلحه‌های خود را تحویل دهند. این کار بر ستارخان و باقرخان و دیگر مجاهدان گران آمد و از دادن سلاح‌های خود امتناع نمودند. چون امکان درگیری می‌رفت معزالسلطان به سفارت عثمانی پناهنده شد. ضرغام‌السلطنه به شاه عبدالعظیم پناهنده گردید. مردم در دسته‌های مختلف به اطراف پارک گرد آمده و از واقعه‌ای که در شرف وقوع بود اظهار تأسف می‌نمودند. ستارخان با صداقت ذاتی که داشت گمان نمی‌برد جنگ و خونریزی اتفاق بیفتد و می‌گفت «مگر برای سیصد تفنگ مردم را خواهند کشت؟» غافل از اینکه تمامی کسانی که بیرون از پارک با اسلحه گرد آمده بودند، هر یک برای از میان برداشتن آنان دلایل کافی و کینه‌های قبلی داشتند. فرماندهی نیروی بیرون پارک با پیرم‌خان و سردار بهادر بود و از آنجا که دوستی حیدرخان با پیرم‌خان سابقه‌ای طولانی داشت، حیدرخان در بیرون پارک به هر ترفندی سعی در جلوگیری از درگیری و نزاع می‌نمود. اما چنانکه گفته شد، برنامه از قبل آماده بود و خلع سلاح مجاهدان با توطئه‌ای از سوی اجانب که چشم دیدن نیروهایی متحد را در کنار هم نداشتند پی‌ریزی شده بود و به اجرا درآمد. چراکه با این نبرد و خلع سلاح از سویی ستارخان و باقرخان را از میان برداشتند و از سویی دیگری بی‌اعتمادی عامه نسبت به سردارانی چون حیدرخان را آفریدند. چرا که برنامه هنوز ادامه داد و به دنبال خلع سلاح مجاهدان

نوبت به تبعید دیگر سرداران بود، از جمله تبعید حیدرخان که به دستور مستوفی و با اجرای پیرم خان ارمنی صورت گرفت و سپس دستور انحلال مجلس بود که صورت گرفت.

با شروع کار کابینه مجدد محمد ولی خان سپهدار، دوران فعالیت حیدرخان عم اوغلو و یار محمدخان و دیگران به سر آمد. دستور تبعید حیدرخان صادر شد و به تمامی شهرهای مسیر راه وی تلگراف زده شد که توقف بیش از دو ساعت نامبرده در هر شهر ممنوع می‌باشد و هرگونه سخنرانی و مذاکره با وی قدغن می‌باشد. سپهدار از نفوذ او در میان مردم هراس داشت و می‌ترسید وی دوباره ناحیه‌ای را بر علیه وی بشوراند اما حیدرخان این تبعید را در جزای آنکه بر ستارخان روا داشته بود، پذیرفت و مدام از این واقعه (پارک اتابک) و اینکه ستارخان را در این زمان تنها گذاشته بود بر خود لعنت و نفرین می‌فرستاد.

مسیر تبعید حیدرخان به دستور سپهدار نه از شمال کشور که این بار از جنوب یعنی قم، اصفهان، شیراز و بوشهر بود. پس از این تبعید حیدرخان را در ۱۹۱۴ در پاریس می‌بینیم. وی در آن شهر به جمع انقلابیون فعال چون رسول‌زاده می‌پیوندد و با انتشار نشریه و ایجاد جلسات مجدداً به مبارزات خود ادامه می‌دهد. محمدعلی میرزای قاجار نیز که در آن سال در تبعید به سر می‌برد توسط یکی از کارکنان کمیته تفلیس به حیدرخان سفارش می‌فرستد که اگر برای سلطنت مجدد من فعالیت بنمایی، هر چه می‌خواهی (از پول) پرداخت خواهم کرد. حیدرخان نیز سفارش مقدار زیادی پول می‌نماید و همان شخص پول را گرفته و به حیدرخان می‌دهد.

رسولزاده از این کار وی متعجب و ناراحت می‌شود. اما حیدرخان می‌گوید که به ارگان مشروطیت قصد خیانت ندارد و تنها می‌خواهد از پول محمدعلی میرزا که باعث استبداد و زورگویی او می‌شود، کاسته شود، حیدرخان این پول را به صرف فعالیت‌های مبارزاتی دمکرات‌های برلین اختصاص داد.

با شروع جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) حیدرخان عم اوغلو به کمک کمیته ایرانی حزب دمکرات از برلین خارج شده و به استانبول می‌آید. در این اثنا حکومت عثمانی با نیروی تزار در نبرد بود. حیدرخان لباس رزم پوشیده و علیه نیروی تزار وارد جنگ می‌شود. وی گروه‌های مسلح از ایرانی‌ها و اعراب و هندی‌ها را تشکیل داده و برای مبارزه مسلحانه علیه امپریالیزم روس و انگلیس وارد جنگ می‌شود. نفوذ او در میان همه گروه‌های نژادی (ارمنی، ترک، گرجی، روس، قفقاز، ایران، عرب و هندی...) و محبوبیتی که در میان اقشار روشنفکر داشت، باعث واکنش حکومت عثمانی گردید و این بهانه‌ای برای اختلاف مابین او و فرماندهان ترکیه گردید. حیدرخان بدون اینکه نیروهای خود را به آنان وابگذارند، ابتدا نیروها را مرخص نموده و سپس خود به انقلاب اکتبر روسیه پیوست. آنچه در این دوران از زندگی حیدرخان بسیار چشمگیر است، افکار انترناسیونالیستی او بود. وی خود را همواره مدافع مظلومان جهان قرار می‌داد و از اینکه این مظلوم وابسته به چه قوم و نژادی است و یا از سوی چه کسی و چه حکومتی ظلم می‌بیند، برای وی اهمیتی نداشت. خواست واقعی او آزادی تمام انسان‌های در بند بود.

بر اثر همین افکار والا و مترقی بود که پیشنهاد مبلغ ۱۲۰۰ تومان عواید سالیانه را از سوی سپهدار رد نمود و تنها به تشخیص حزب و صلاحدید خود پای در راه مبارزاتی دیگر نهاد.

حیدرخان در اروپا با مبارزان پرولتاریا آشنایی پیدا کرده بود و در این آشنایی متقابل، آنان بیش از حیدرخان طالب همکاری با او بودند. چنانکه در گنگره شرق، لنین، حیدرخان را به عنوان نماینده رسمی خود گسیل داشت. توجه خاص لنین، پیشوای انقلاب اکتر، به مشرق زمین در شعار معروف او «مشرق زمین را فراموش نکنید» نهفته است. وی با این اعتقاد که «آسیای مترقی در برابر اروپای عقب مانده» بهترین موقعیت برای انسجام دولت کمونیستی است، حیدرخان را بهترین فرد برای جبهه شرق تشخیص داد و این مأموریت را ابتدا در گیلان و در میان کمونیست‌های آن خطه شروع نمودند. لازم به ذکر است که در این تاریخ میرزا کوچک خان، رئیس حزب عدالت رشت که شاخه‌ای از حزب عدالت باکو بود، به واسطه تفرقه‌ها و تشددهایی که در بین افراد حزب بوجود آمده بود، به فومن رفته و اخطار نموده بود تا افراد حزب از پرخاش و ستیزه و تبلیغات دست برندارند به رشت برنمی‌گردد. ورود حیدرخان به گیلان مصادف بود با تقسیم نهضت جنگل به دو جناح راست و چپ. جناح راست را میرزا کوچک خان رهبری می‌کرد و جناح چپ را احسان‌الله خان و خالدقربان. این دو جناح علیرغم خواست‌های مشترکی که داشتند نتوانستند به یک راه چاره مستقل دست یابند و با اعلام استقلال میرزا کوچک خان و تشکیل حکومت جدیدی از جانب

وی، نیروهای احسان‌الله خان دست به قیام زدند. قیام آنها نه بر علیه میرزا کوچک، بلکه مرزبندی در نواحی جنوبی و شرقی به جهت پیشروی به مرکز (تهران) صورت گرفت. اما از آنجا که از پشت جبهه خود که در دست مجاهدین کوچک خان بود، بیمناک بودند، مردد ماندند. سکوت طولانی در این جبهه‌ها موجب خستگی سربازان انقلابی گردید و ورود حیدرخان با عده‌ای سرباز ورزیده و اسلحه و مهمات از سوی قفقاز، برای آشتی دادن این دو جناح، امیدی تازه در دل انقلابیون و مجاهدان افکند. مذاکرات مابین سه گروه (کوچک خان، حیدرخان، احسان‌الله خان) چند روی به درازا کشید و نتیجه‌نهایی چنین شد که تا زمان تسخیر تهران، هر گونه فعالیت کمونیستی متوقف گردد.

احسان‌الله خان که در ظاهر این تصمیم را پذیرفت، به هنگام ورود ساعدالدوله (فرزند سپهسالار تنکابنی) با وی مساعدت نموده و به تنهایی بدون در نظر گرفتن تصمیم جمعی، راه چالوس را در پیش گرفت به این امید که زودتر از دیگران دروازه تهران را بگشاید. غافل از اینکه نقشه‌ای از سوی تهران برای آنان در نظر گرفته شده است چرا که در سومین روز حرکت اردو، ناگهان قوای دولتی به سرکردگی سرتیپ زاهدی از مقابل ظاهر شده و از پشت سر تفنگچی‌های ساعدالدوله بر سر مبارزان انقلابی ریخته و آنان را تار و مار نمودند. خود احسان‌الله خان با فرار به شهسوار جان سالم بدر برد و دوباره به جبهه میرزا کوچک و حیدرخان پیوست. تشخیص حیدرخان از بودن احسان‌الله خان در کمیته جنگل بر روی نظر مساعدی نبود و احسان‌الله خان هم متقابلاً حضور حیدرخان را مانع

اجرای مقاصد خویش می‌دانست. معه‌ذا دومین جلسه رسمی کمیته انقلاب در فومن تشکیل شد و اعضاء آن سوگند یاد نمودند که صمیمانه و صادقانه با یکدیگر همکاری کنند. امضاء کنندگان میرزا کوچک خان، حیدر عمواغلو، خان قربان، میرزا محمدی و احسان‌الله خان بودند. کمیساریای مشترکی که حیدرخان تشکیل داد تنها چند کیلومتر (لنگرود و لاهیجان) با قوای مرکزی فاصله داشتند چرا که اشتباه احسان‌الله خان و خالدقربان در مساعدت ساعدالدوله نیروهای مرکز را تا این منطقه پیش آورده بود. دستور حمله به لاهیجان از سوی کمیساریا صادر شد اما خالدقربان و سردسته‌هایش از این دستور سرپیچی نمودند. فلذا نیروهای میرزا جنگل به لاهیجان و نیروهای حیدرخان به لنگرود عازم شده و پس از درگیری‌هایی توانستند این دو شهر را به تسلط انقلابیون درآورند. خالدقربان که از این پیروزی ناراحت بود، کردهای محافظ جادهٔ عراق را به سمت لاهیجان برده و به کمک باقی مانده افراد احسان‌الله خان از نفرات جنگی و انقلابی که محافظ آن شهر بودند، خلع سلاح نمود. در کنار این برخوردهای فیزیکی، برخورد آراء و نظریات هم کماکان ادامه داشت. حیدرخان علاقه داشت که کار تقسیم اراضی و واگذاری آن به کشاورزان هر چه زودتر انجام یابد، اما خالدقربان دست‌یارانش کاملاً طرفدار بقاء مالکیت‌های کلان بودند و میرزا کوچک خان را از این امر برحذر می‌داشتند و بهانهٔ آنان این بود که نهضت با این کار خود، حمایت متمولین گیلان و قزوین را از دست خواهد داد (خالو قربان خود مالک بزرگی بود). میرزا کوچک خان آنچه که از متمولین می‌دید البته، جز

ضرر و زیان نبود چنانکه آنان کربلایی حسین، یکی از سه دسته جنگلی‌ها را به تهران برده و وجه کلانی به وی داده و وجهی نیز به سید جلال سردار فرستادند تا در حدود فومنات قیام نموده و سردار جنگل را ترور نمایند و ده‌ها ترفند دیگر... اما میرزا کوچک‌خان و حیدرخان کماکان به نیروهای مردمی و وفادار پای‌بندتر بودند و طرح تقسیم اراضی را پیش کشیدند. کار مخالفت با این طرح تا آنجا پیش کشید که خالو قربان و احسان‌الله خان و سردار محیی تصمیم به ترور حیدرخان می‌گیرند تا میرزا کوچک‌خان در تنهایی نتواند چنین امری را مسجل سازد. همراهان عمواغلو از این سوء نیت آگاه شده و حیدرخان را شبانه از رشت به پایگاه جنگل منتقل می‌نمایند.

آیا افراطیون گیلان بیم آن داشتند که حیدرخان با آن قدرت رهبری قاطعیت و دوراندیشی و برتر از همه اینها نام و آوازه و محبوبیتی که در ایران داشت، دور را از دست همه آنها خارج ساخته و با در دست گرفتن رهبری انقلاب و یکسره کردن کار، همه آنان را (که هر یک برای خود داعیه رهبری داشتند) به بوته فراموشی بسپارد؟ آیا از آن وحشت داشتند که حیدر عمواغلو با درک صحیح موقعیت و وقوف بر اصالت کار میرزا کوچک‌خان، که در شرایط آن روز به مراتب بیشتر از شعارهای تند کمونیستی موردپسند و پذیرش توده‌های مردم بوده جانب او را بگیرد، به یاری میرزا بشتابد و آنان را در اقلیت قرار داده محکوم به شکست سازد؟ (حیدرخان، اسماعیل رائین) البته دشمنان حیدرخان نه تنها راست‌های افراطی بلکه سیاست دو جانبه روس و انگلیس نیز بودند. قبلاً

گفته شد که لنین و دولت کمونیستی، حیدرخان را برای تثبیت اوضاع حزب کمونیست گیلان، به این خطه گسیل داشت، اما حیدرخان، چنانکه بازگفته شد، فردی نبود که آلت دست این و آن گردد و خود به مقتضیات زمان و مکان همیشه واقف بود. فلذا با متوقف نمودن شعارهای کمونیستی، نارضایتی روس‌ها را برانگیخت. از سوی دیگر حضور قدرتمند و وسیع انگلیس در برقراری تهران مرکزی و حکومت پهلوی، نگرانی روس‌ها را افزوده و درصدد پیدا نمودن جای پای مطمئن در مرکز بودند. چنانکه روتشتین نماینده دولت روس در نامه‌ای به میرزا کوچک خان می‌نویسد: ... لازم است اوضاع جنگل و گیلان خاتمه یافته و انقلابیون اسلحه را ترک و به انقلاب خاتمه دهند و شوسه انزلی و قزوین را برای افتتاح تجارت روسیه و ایران (!) که برای پیش بردن سیاست خود علاقمند به آن است، آزاد بگذارند... از برای همین مقصود من سعی می‌کردم و می‌کنم که ترتیبی در رابطه شما با دولت تهران داده باشم. باز هم تکرار می‌کنم که این تقصیر شما نیست، بلکه به واسطه وضعیت بین‌المللی است که از زمان جنگ به این طرف روی داده است. چون که ما تعیین دولت شوروی در این موقع عملیات رولسیون را نه تنها بی‌فایده بلکه مضر می‌دانیم (!) این است که فرم سیاست خود را تغییر و طریق دیگری اتخاذ می‌کنیم. هر چند که از زمان عقد قرارداد ما با ایران که تغییر سیاست ما را نشان می‌دهد چند ماه پیش نگذشته است و قلیل مدتی است که من در ایران توقف دارم با وجود این همه پیشرفتی در سیاست خودمان ملاحظه می‌کنیم. شکی نیست که نفوذ روحی انگلیس‌ها



حیدر خان

نه تنها در شمال بلکه، تا یک اندازه هم در جنوب متزلزل شده است. اما هنوز از حیث وسایل مادی نفوذشان زیاده است. با وجود این گمان می‌رود که به کمک توده‌های حساس ملت بتوانیم این نفوذ را هم برطرف سازیم. این نظریات مرا وادار می‌کنند که در رابطه شما با دولت ایران مداخله کنم. شما متوجه هستید که از روی موارد قراردادی ما مجبور هستیم که دولت را از وجود عملیات رولسیونرهای ایرانی مستخلص سازیم. اجبار ما منحصر بود فقط به خارج کردن قوای انقلابی روسی و آذربایجانی از گیلان. از طرف دیگر از روی همان مواد قرارداد، ما دعوت نشده‌ایم که در مقابل دولت از قوای انقلابی ایران محافظت کنیم. پس از اینکه ما عدم مداخله در کارهای داخلی ایران را پذیرفتیم، نمی‌باید که در مقابل آن از هیچ یک از اهالی دفاع کنیم. اگر چنانچه من یک همچنین نقطه نظر را که حق من است اتخاذ می‌کردم حق داشته که خود را کنار کشیده اعلان کنم که در رابطه دولت ایران و کوچک خان انقلابی هیچ نقشی ندارم اما من این کار را نکردم. چون من خود را دوست صمیمی این ملت می‌دانم فقط استقلال ایران را طالبم (۱) این بود که در ملاقات اولی من با سعداله درویش، او را از نظرات خود و زیان ادامه عملیات انقلابی شما مستحضر ساخته و خواهش کردم که شما را از این نظریات آگاه ساخته تا عملاً اجرا نمایند. بعد از اینکه از نامبرده شنیدم که در میان ما توافق نظری پیدا شده است و شما حاضرید که سیاست خود را با سیاست ما مطابق نمائید زیاده از حد خوشحال شدم. با وجود تمام این شرایط من بالطبع گمان می‌کردم که پس از خروج قوای اجنبی و صدور

تأمین از برای شما به توسط من شما یا خلع سلاح شده و یا به یک نقطه خودتان را کنار می‌کشید و در آنجا منتظر موقعی خواهید بود که شاید ملت ایران شما را به یاری خود بطلبند. اما شما اینطور نکرديد از برای کنار کشیدن خودتان و ترک عملیات شرح مبسوطی مبنی بر تقاضا به دولت ایران و من پیشنهاد کردید. مثل این است که شما تنها به همین شرایط حاضرید که به وعده‌های خود وفا کنید، سیاست خودتان را با سیاست من مطابق نمائید و از دخالت اجنبی که بر ضد استقلال مملکت است جلوگیری کنید. این پوزسیون به نظر من مخالف می‌آید زیرا مانند این بود که شما در صورت عدم قبول این شرایط حاضرید با انگلیسی‌ها در عملیاتی که بر ضد استقلال و آزادی این ملت مجری می‌دارند کمک نمائید. در موقع تخلیه گیلان از قشون روس و آذربایجان یک مسئله دیگری هم بروز کرد این مسئله باز شدن راهی بود که نه تنها ایران را با روسیه بلکه با تمام دنیا متصل می‌سازد به نظر من هر ملت پرست وطن پرستی بیش از همه چیز باید آرزوی باز شدن این راه را داشته باشد. زیرا پس از باز شدن این راه نفس راحتی خواهد کشید. این راه ایران را از حیث اقتصاد با تمام دنیا متصل خواهد ساخت. این راه احتیاج اقتصادی ایران را با انگلیس کم خواهد کرد و به همین درجه ضربه بر نفوذ انگلیسی‌ها دارد خواهد آورد. به شما پوشیده نیست که از فقدان روابط تجارتي به سایر مملکت تا به چه اندازه فقر در ایران روی داده است و همین فقر مهمترین ضربه سیاسی و اقتصادی است. در دست انگلیسی به همین جهت من گمان می‌کنم که اولین وظیفه شما که یک شخص

وطن پرست و ملت پرست هستید (!! این است که از هیچ گونه تلاش برای باز کردن راه گیلان دریغ نکنید و از برای کسانی که در این طریق کار می کنند اشکالات فراهم نکنید. البته شما ملتفت هستید که تقاضاهای شما به همان ترتیب که توسط رفیق کلانتر اوف پیشنهاد کرده بودید در ظرف یک شب صورت پذیر نیست و یک مدت کم و بیش کشمکش لازم دارد. به یقین شما منتظر اجرای کامل آنها پیش از دست کشیدن از عملیات و تخلیه راه رشت نیستید. شما می خواهید که قزاق های ایرانی عقب بنشینند به طرف قزوین و ایالت گیلان را به کل در دست شما باقی بگذارند. می خواهید حکومت گیلان در دست یکی از رفقای نزدیک شما باشد (حیدرخان) و به او حکومت مستقل این ایالت داده شود. همچنین می خواهید که منافع این ایالت مطلقاً راجع به شما باشد و الی آخر... قبول چنین تقاضایی برای هیچ دولتی قابل قبول نیست. آیامی توان امیدوار شد که دولت ایران با وجود شکست نخوردن از شما حاضر شود که مملکت و قدرت دولتی را اینگونه تقسیم کند؟ قوام السلطنه این پیشنهاد را بالکل رد نمود و این را هم بدانید که وزیر جنگ و رئیس دیویزیون قزاق رضاخان سپه، چندین دفعه از من اجازه خواسته است که مسئله گیلان را به زرو اسلحه پایان دهد و هر دفعه من از او جلوگیری کرده ام و وعده داده ام که مسئله گیلان را بدون خونریزی خاتمه خواهم داد (!)

و در خاتمه نامه وی پیشنهادات خود را به نهضت جنگل اینگونه ردیف می نماید.

- ۱- قزاق‌ها به طرف قزوین عقب‌نشینی کنند.
 - ۲- قوای انقلابیون به داخل جنگل مراجعت کنند.
 - ۳- حکومت رشت با نظر سه قوه (روس، ایران، انقلابیون) تعیین شود.
 - ۴- به حکومت قوه ژاندارم داده شود.
 - ۵- قوای شما تنها به جهت محافظت از شما اندکی باشد.
 - ۶- از برای حکومت و انقلابیون هیچ کمکی از خارج نیاید.
 - ۷- مبلغی از مالیات به سردار جنگل جهت امرار معاش داده شود.
- ... و فقط یک دولت قوی مرکزی می‌تواند عملیات امپریالیستی را در ایران مسدود نماید و چون که دولت مزبور لاعلاجانه به ماتمی خواهد بود این است که عقب‌نشینی و تسلیم از برای او سخت‌تر از پیش می‌شود. نه دولت از شما و نه شما از دولت هیچ واهمه‌ای نخواهید داشت و در ثانی شما دارای قوایی خواهید بود از برای موقعی که دولت ایران بطور کامل خودش را به اجنبی بفروشد (!)
- سردار جنگل در جواب روتشتین می‌نویسد که در قبال سیاست چند جانبه روس‌ها چاره‌ای ندارد جز اینکه به حکومت تهران مهلت بدهد تا مرکز مستقل و قدرتمند را تأسیس کند و جنگلی‌ها را به داخل جنگل عقب ببرد. در میان این مکاتبات و تصمیمات وجود حیدرخان ابهامی جدید می‌یابد. چرا که او نخست برای آشتی دادن انقلابیون و جنگلی‌ها به گیلان آمده بود و هدف دوم وی برقراری نظام کمونیستی در منطقه بود و هدف نهایی برقراری حکومتی انقلابی و روشنگر نسبت به مسائل عمومی مملکتی و بویژه طرفدار طبقه زحمتکش، بود. اما در چنین اوضاعی که

انقلابیون و جنگلی‌ها تحت دسیسه‌های روس و انگلیس در برابر نیروی سوم (سردار سپه) مجبور به ترک مخاصمه و مبارزه می‌گردند و تقریباً به یک ائتلاف اجباری دست می‌یازند و صد البته در کنار این ائتلاف ظاهری، هر یک برای خود دست‌آویز و حامیانی دست و پا می‌کند، و در این تلاش، از کوبیدن و حتی ترور دوستان و هم‌سنگران سابق خود نیز ابا ندارند، حیدرخان باید در چه موضعی قرار می‌گرفت؟

گفته شد که وی فردی مستقل با افکار استقلال طلبانه بود و در این اوضاع مصلحت را بر آن دید که مجدداً انقلابیون و جنگلی‌های را به یک ائتلاف واقعی دعوت کند و از پریشانی و سوء ظن آنها بکاهد و در عین حال مخاطرات سازش با سردار سپه و تسلیم شدن به قزاق‌ها و رها نمودن طرفداران فراوانشان را گوشزد نماید. وی در این راه از افشاگری سیاست‌های دوگانه روس و انگلیس در قبال مبارزان دور از مرکز، نیز ابایی نداشت و با صراحت کلام این نکات را به هر مناسبت یادآوری می‌نمود. قرار گرفتن در چنین موضعی، در میان عده‌ای مسلح و پریشان، برای حیدرخان گران تمام می‌شد، اما وی با اعتقاد راسخ در صدد حفظ سنگر گیلان بر علیه استعمار امپریالیزم بود.

گفته شد که حیدرخان به جهت تبلیغ مرام کمونیستی لنین نیز به گیلان آمده بود، اما در چنین شرایطی وی هرگونه زمینه جدید را برای تفرقه‌ای دیگر ناممکن و دور از صلاحدید خود در می‌یافت و چنانکه گفته شد وی با کنار گذاشتن شعارهای کمونیستی، تلاش در مناسب‌سازی بستری برای حفظ و ادامه انقلاب بر علیه قدرت دست‌نشانده مرکزی بود. و در

این راه به نزدیکترین و ممکن‌ترین وسایل دست می‌یازید. حیدرخان در این راه حتی از تذکر دادن و راهکار نشان دادن به سردار سپه نیز خودداری نمی‌کرد و وی را به همدلی با انقلابیون و در نتیجه دفع امپریالیزم روس و انگلیس فرا می‌خواند. اما سیاستمداران مقابل وی، حرفه‌ای‌تر از آن بودند که امکان مانور بیشتری را به این مغز متفکر قرن که در کنار اندیشه والا، احساس‌های ارزشمند وطن‌پرستی و انسان‌دوستی را نیز داشت، بدهند. و چنین شد که واقعه «ملاسرا» پیش آمد.

زمینه‌های فاجعهٔ ملاسرا با رسیدن خبری از منبعی ناموثق به میرزا کوچک بود که زمینه توطئه‌ای حساب شده برای درهم کوبیدن وی و نهضت وی آماده اجراست و میرزا کوچک تنها کسی را که دارای چنان ششم سیاسی و افکار بلندپرواز باشد، تنها در حیدرخان عم اوغلو سراغ داشت، فلذا در دل احساس ترس و بدبینی را نسبت به وی افزایش داد. از سوی دیگر به فرماندهی ارتش سرخ گیلان دستور محرمانه‌ای در خصوص دستگیری حیدرخان عم اوغلو به جرم فرار از روسیه و ربودن مقداری اسلحه و جواهر (۱) رسیده بود که بیش از همه موجب حیرت عم اوغلو گردید. چرا که وی بنابه دستور حزب و با کمک‌های تسخیلاتی گسیل گردیده بود. این دستور، زنگ خطری جدی برای حیدرخان بود که کار خود را با دولت روسیه و حزب نوپایش یکسره کند. تصمیمی که حیدرخان گرفت ظاهراً این بود که آخرین تلاش خود را برای همبستگی انقلابیون - جنگلی‌ها اعتدالیون و افراطیون، کردها و قزاق‌ها به کار گیرد و در صورت عدم موفقیت به تبریز مراجعت نماید.

روز ۲۹ محرم سال ۱۳۴۰ - طبق قرارهای قبلی و طبق روال‌های قبلی افراد مورد نظر برای بحث و تبادل نظر و اتخاذ روشی صریح و مناسب در محل کمیته ملاسرا، هشت کیلومتری رشت، باید گرد هم می‌آمدند. حیدرخان قبلاً با میرزا کوچک خان و احسان‌الله خان در خصوص تشکیل «کمیته آزاد کننده ایران» صحبت نموده بود و طرح عمومی آن به ملاسرا موکول شده بود. حیدرخان می‌خواست با تقویت جبهه گیلان و پیش روی به سوی قزوین و نهایتاً تهران و نیز جلب حمایت جبهه آذربایجان، دولت مرکزی جدید را قبل از انسجام امپریالیستی، وادار به دادن برخی امتیازات به مردم و مجلس نماید. طبیعی است که چنین اتحادی تا چه حد به ضرر روس و انگلیس و به ضرر دولت مرکزی و حامیان او که اکثراً علماء دینی (و ضد افکار کمونیستی) و نیز سرمایه‌داران و مالکان عمده بودند، می‌نمود و به اضافه این مخالفان، اختلاف در گروه‌های داخلی نیز مزید بر علت بود که حیدرخان در دایره‌ای بسیار تنگ و تقریباً غریب جای بگیرد. معهدا وی در تصمیم نهایی خویش پافشاری می‌نمود و منتظر نتیجه آخرین جلسه کمیته بود. در ساعت مقرر حیدرخان به محل کمیته ملاسرا رسید، پس از او خالو قربان، سرخوش، محمدعلی خمایی، میرزا محمود گارینی، کاس آقا حسام، سید محمود کرد (مصدرخالو قربان) و چند نفر دیگر از کردها و بقیه از راه می‌رسند. برخلاف همیشه این بار میرزا کوچک خان تأخیر داشت و مدتی گذشت و خبری از وی نشد. در این اثنا ناگهان صدای تیراندازی با تفنگ و مسلسل به سوی بنای کمیته باریدن گرفت. بنا در

یک لحظه آتش گرفت و ده ها نفر در خاک و خون غلطیدند. از آنجا که حاضرین در کمیته انتظار چنین هجومی رانداشتند، دستپاچه شده و شروع به فرار نمودند. مهاجمان با نارنجک به قرارگاه حمله نموده و تا نفر آخر را به هلاکت رساندند.

گانوک آلمانی (هوشنگ) که در میان مهاجمان بود شخصاً سید محمد کرد را با طپانچه از پای در آورد. خالو قربان با اسلحه‌ای که داشت از خود دفاع می نمود و به جنگل پناه برد و بعد از سه شبانه روز در رشت ظاهر شد. سرخوش که از ناحیه پا زخمی بود نتوانست فرار کند و در میان آتش سوخت. حیدرخان نیز موفق به فرار از محل گردید، اما طبق برنامه قبلی تمامی اطراف و راه‌های فرار از نیروهای افراطی انباشته شده بود و چنین شد که حیدرخان در آنسوی رودخانه پسیخان دستگیر شد. عمواغلو با دست‌های بسته به کسما فرستاده شد و سپس وی را به قریه «مسجد پیش» بردند. این محل بسیار دور افتاده و در میان جنگل‌های انبوه توسرکله است.

میرزا کوچک سفارش نمود که حیدرخان باید برای محاکمه زنده بماند و باید وی را محاکمه نماییم. طرفداران عمواغلو (سلطان نور و یوسف سلطان) با گروه‌های تحت رهبری خود به خانه خالو کریم (فرمانده فوج مرگ) تاخته و درگیری آغاز می شود. گروهی به طرفداری از اینان نیز وارد میدان می شوند و جنگ معروف هفده روزه رشت (۱۲۹۹ ش) بوقوع می پیوندد. جنگلی‌ها تاب مقاومت نیاورده و از سویی با خطر از هم پاشیدگی از درون روبرو شده و میرزا کوچک خان به

ناچار دستور حملات چریکی را صادر کرد. حسن خان کیش دره‌ای، زندانبان عمر اوغلو، با توسل به این فرمان، که در زمان جنگ‌های چریکی اسرا را باید کشت، حیدرخان را به دست میرزا اسماعیل (برادرزاده میرزا کوچک خان) به شهادت می‌رسانند. البته در این باره منابع و ماخذ گوناگونی وجود دارد. آنچه که به طور جمع می‌تواند اظهار نمود این است که: حیدرخان بنابه جهت نگرانی از سوی میرزا کوچک خان مورد دسیسه قرار گرفت و دستگیر شد. در زمان دستگیری وی به هیچ وجه حاضر به رویارویی با میرزا کوچک نشد و در برابر فرستادگان وی، با تمام توان ناسزا می‌گفت. وصیت او مبنی بر حمل کیف دستی کوچکی که همراه داشت به خیاطی کاس آقا حسام و از آنجا به مدیر الصنایع (در تهران) و سپس به آشنای وی (ن) تحویل داده شود، تنها وصیت او بود. قابل ذکر است که در آن کیف کوچک، وی حاصل اجازه‌نامه دریافت پنجاه هزار پوط نفتی از انبار نوبل و صرف آن به جهت انقلاب بود که میزان اعتبار بین‌المللی وی را میرساند و متأسفانه جنگلی‌ها از اینکه چه موجود گرانبغری را در میان خود دارند، بی‌خبر بودند. در مورد اعدام وی در زندان، ابوالقاسم لاهوتی چنین می‌سراید:

در آن تاریکی شب هیتی وارد به زندان شد

سپس برقی بزد کبریتی و شمعی فروزان شد

به پیش اهل زندان صدر ملیون نمایان شد (میرزا کوچک خان)

سخن کوتاه، حیدر با رفیقان تیرباران شد.

همانگونه که لاهوتی اشاره می‌کند حیدرخان عم اوغلو به همراه پنج

تن از انقلابیون به دستور میرزا کوچک خان اعدام گردیدند.

بد نیست به احوال نهضت جنگل بعد از حیدرخان اشاره کوتاهی بشود. رضا خان میرپنج در ۳ آبان ۱۲۹۹ (۱۷) روز بعد از اعدام حیدرخان) وارد رشت شد در حالی که کلاتراوف وابسته نظامی سفارت شوروی وی را همراهی می‌کرد، جناح میانه‌رو به فرماندهی خالو قربان بیش از سی کیلومتر از راه را به پیشواز رضاخان رفته بودند! احسان الله خان و یارانش به روسیه گریختند. میرزا کوچک خان با سردار سپه وارد مذاکره شد و در این حال ستونی از نیروهای تحت فرماندهی شیخلینسکی به طرف جنگل پیش می‌رانند. در رویارویی با قوای جنگل به فرماندهی عباس خان بهادر به جنگ پرداختند، نیروهایی از هر دو طرف به هلاکت رسیدند و رضاخان میرپنج این امر را بهانه قرار داد و مذاکره را قطع و به یورش روی آورد. دسته‌های اکراد مسلح (کمونیست‌هایی که روضه می‌خواندند) خود را به سردار سپه رسانده و تسلیم وی شدند. حسن خان معین‌الرعا (کیش دره‌ای) پس از همکاری مجدانه با قوای دولتی و دستگیر کردن نفرات جنگل و دستبرد زدن به مسافرین سیاسی از جمله نصره‌السلطنه عموی احمدشاه به حکومت نظامی فومنات منصوب شد و طولی نگذشت که به دست یکی از جنگلی‌های سابق به نام ابراهیم به قتل رسید. میرزا کوچک خان که در محاصره قزاق‌های دولتی گرفتار آمده بود به طرف ماسال عقب‌نشینی کرد و قصد حرکت به خلخال را کرد. در دامنه کوه گیلان دچار برف و بوران شدند و تعداد آنها در این دامنه شش نفر گزارش می‌شود. میرزا کوچک نیز به همراه یارانش در میان برف و بوران نفس‌های آخر را می‌کشید که تعقیب‌کننده‌هایش که از دسته اکراد

میرپنچی بودند، به وی رسیده و سرش را از بدنش جدا کرده و آن را به عنوان تحفه‌ای به حضور ضاخان بردند! (دو ماه پس از واقعه ملاسرا).
 به هر حال حیدرخان عم اوغلو، مردی انقلابی و پیکارجویی دیگر از تبار آذربایجان بود که به گواه تاریخ، اعجوبه‌ای بود که خصیصه‌های ملی، و حقیقت‌جویی را در خود انباشته داشت و شجاعت و تهور، بی‌باکی قاطعیت و سرعت عملی که داشت وی را یک فرد استثنایی معرفی می‌نماید.

«مرحوم عم اوغلو مردی متدین، انقلابی و فعال بود و از این لحاظ در میان کلیه آزادیخواهان ایران نظیر نداشت، زندگانی او سراسر در خطرات گذشت ولی او هرگز نه‌راسید و از روز نخست برای هدف مقدس معینی یعنی نبرد با استبداد و ظلم و کمک به مردم ستم‌کش و ظلم دیده مبارزه کرد و سرانجام نیز در راه این منظور جان سپرد.»

(عبدالحسین نوایی، مجله یادگار، سال پنجم)

(حیدر عم اوغلو از اول تا آخر زندگی سیاسی خود، همواره در خطوط مقدم جبهه انقلاب و مبارزه بود. از دلهره و تردید به شدت دوری جست، پیرامون جاه‌طلبی و خودخواهی و به دنبال آن سازش و مماشات با دشمن نگشت. به نیروی خلق تکیه زد و از مبارزان توده‌ها الهام گرفت و در آخر کار هم جان بر سر آزادی داد و چنان نام نیکی از خود برجای نهاد که کوچکترین لکه ناخوشایندی را به دامان نگرفته است. تاریخ زندگی او روشن و بی‌ابهام و در عین حال پر از حوادث برجسته و جالب است.»

«دلیران، یا بهتر بگویم گردانی که در شورش آزادیخواهی پدید آمدند و به نام گردیدند از ستارخان و باقرخان و حیدر عمواغلو و دیگران، اگر بخواهیم به سنجشی میان آنان بپردازیم و برای هر یکی جایگاهی نشان دهیم، باید ستارخان را یکم و این مرد را دوم شمرده و سپس دیگران را بیاوریم این مرد در دلیری و جنگ آزمودگی به ستارخان نزدیک و در باز چشمی و بلنداندیشی یگانه بود.»

(تاریخ هجده ساله آذربایجان)

«حیدر عمواغلو که به نظر من اور امی توان سیمرخ انقلاب نامید که هر جا وجودش لازم بود همانجا حاضر می شد و مشکل ترین مسائل سیاسی و اجتماعی و نظامی را حل می کرد.»

(علی امیرخیزی)

«حیدرخان معروف به حیدر عمواغلو مردی با روح انقلابی و خیلی رشید و با ایمان و مدیری فکور و نفوذ کلامش فوق العاده بود. یارانی داشت که سرسپرده وی بودند. حیدرخان در دوره اول مجلس در اجرای مقاصد و منویات انجمن آذربایجان و در پیشرفت کارهای انقلابی صمیمانه مجاهدت می کرد. حاجی میرزا باقر آقای قفقازی نیز واسطه فرقه اجتماعیون قفقاز با انجمن آذربایجان بود. نقشه کشتن میرزا اصغرخان اتابک و بمب انداختن در خانه علاءالدوله و سوء قصد به محمد علیشاه را حیدرخان کشید و پیروان او اجرا کردند...»

(فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، فریدون آدمیت)

از زندگی خصوصی حیدرخان عم اوغلو اطلاعی در دست نیست. وی در زمان تبعید از ایران در نامه‌ای سفارش نور چشمی «میرزا علی اصغر» را به دوستان می‌نماید و سفارش می‌کند که وی را در محبس ملاقات نمایند و مساعدت مالی از وی نمایند. البته آنجا که سخن از خلق و مبارزه و مردمان ستمدیده و مظلوم است، دیگر خانواده و اطرافیان، برای مبارزان واقعی بی‌معنی و مصداق می‌گردد. حیدرخان یاور همیشگی مردمان درد کشیده و رنج دیده جهان شرق، و افتخار تاریخ آذربایجان، اکنون در مزاری ناشناس آرمیده و همانند هزاران تاریخ‌ساز منطقه، در مظلومیت بعد از مرگ نیز، هنوز شریک درد مردمان خویش است. روحش شادا!

Heydar amođlu

Zöhra Vafayi

(Tabriz)